

در مضار توتون

بانوان محترم و به یک شکلی آقایان محترم:

به خانم بنده پیشنهاد شده بود که بنده به منظور امری خیر به نفع انجمن خیریه بانوان کنفرانس ساده و عامه فهمی بدهم . بسیار خوب ، کنفرانس را باید داد ، می‌دهم . البته بنده استاد نیستم و هیچ عنوان دانشگاهی هم ندارم. مع‌الذکر سی سال تمام است بدون وقفه، حتی می‌شود گفت با نابودی سلامت خود و غیره و غیره ، روی موضوع‌های علمی کار می‌کنم. می‌اندیشم و گاهی اوقات هم می‌نویسم ، مقالات علمی می‌نویسم . با عرض معذرت از لحن بیانم ، شبه علمی می‌نویسم.

همین چندی پیش یک مقاله خیلی مبسوطی نوشتم در مضار پاره‌ای از حشرات . دخترهای خانم بنده از این مقاله خیلی خوششون اومد ، خیلی . مخصوصاً این قسمتی که مربوط به لانه ساس می‌شد. اما وقتی به دفعات خودم در مضار پاره‌ای از حشرات را خواندم ، پاره پاره کردم . مقاله که ساس نمی‌کشد. هر چقدر هم بنویسیم ، هر کاری هم بکنیم ، باز هم دوا ساس همین " ام شی " است. در پیانوی خانه ما هم ساس لانه کرده است . باری ، موضوعی که برای سخنرانی امروز در نظر گرفتم ، موضوعی است در به اصطلاح ضرری که از استعمال توتون ، همین دخانیات متوجه نوع بشر می‌شود . اما از آنجایی که خانم بنده دستور فرموده‌اند در مضار توتون کنفرانس بدهم ، حرف روی حرفش نمی‌آورم .

در مضار توتون ، باشد ، در مضار توتون . برای من اصلاً فرقی نمی‌کند .

آقای محترم خواهش می‌کنم به سخنرانی بنده با دقت لازم بذل توجه فرمایید ، چون ممکن است حرف در بیاید و اگر هستند کسانی که از شنیدن کنفرانس خشک علمی داغی دارند یا از آن خوششان نمی‌آید ، خوب ، گوش ندهند و تشریف ببرند بیرون . بفرمایید ، بفرمایید .

از آقایان پزشک حاضر در جلسه استدعای بذل توجه دارم . چون این سخنرانی بنده حاوی اطلاعات بسیار مفیدی است . چرا؟ زیرا توتون گذشته از اثرات مضرش، در علم طب ، همین پزشکی ، هم کاربرد دارد . مثلاً چنانچه مگسی را در درون مشمایی بیندازیم و نخ سیگار ، واحد شمارش سیگار را ، آتش بزیم و دود آن را ... که مجدداً پک می‌زنیم ...

بله ، مثلاً چنانچه مگسی را در درون مشمایی محبوس کنیم و نخعی سیگار را آتش زده و دود آن را درون آن بدمیم ، مگس در اثر ابتلا به اختلال عصبی می‌میرد . چرا؟ توتون به طور عمده یک گیاه است . توتون به طور عمده...

من همیشه موقع قرائت متن کنفرانس این پاهایم می‌پرد ، نادیده بگیریید . از ضعف اعصاب است . این ماجرای پاهای من برمی‌گردد به سیزدهم برج سه بیست و سه سال پیش . یعنی درست همون موقع که خانم بنده چهارمین فرزندم را زایید ، من رعشه گرفتم . با توجه به ذیق وقت اجازه بفرمایید از موضوع اصلی منحرف نشویم . البته باید خاطر نشان بکنم خانم بنده گرداننده یک مدرسه موسیقی است ، یک پانسیون خصوصی ، پانسیون پانسیون که نه، چیزی شبیه به پانسیون . خانم بنده عاشق است . عاشق من؟ عاشق اینکه نق بزند ، گله بگذارد .

اما از همین کار حدود سه الی چهار میلیونی کنار گذاشته . با اینکه بنده یک مگس هم به اسم خودم ندارم و گفتن این حرفها هم فایده ندارد . البته در مدرسه خانم بنده ، سمت مادر خرج ، این حساب هزینه ها را نگاه می‌دارم ، خوار و بار می‌خرم ، به این کار خدمه نظارت می‌کنم ، مسئول محترم این دوختن دفترچه بچه‌ها ، ساس می‌کشم ، سگ خانم با من است . موش هم شکار می‌کنم .

جالب است، همین چندی پیش قرار بود که به آشپز پانسیون آرد و روغن و لپه تحویل بدهم . چون قرار بود کوفته درست کند. وقتی این کوفته‌ها حاضر شد ، خانم تشریف آوردند آشپزخانه ، فرمودند : به دو تن از دختران کوفته ندهیم .

پرسیدم : چرا؟

فرمودند : به خاطر ابتلا به تورم لوزتین کوفته نخواهند خورد . پس دو تا از کوفته‌ها روی دست ما ماند . چه کار بکنم . خانم فرمودند : ببر سرداب . بایست ! چشم .

خانم فکر کرد ، خوب فکر کرد و فکر کرد و فکر کرد ، و بعد فرمودند : که این کوفته‌ها را خودت کوفت کن مترسک . این کوفته‌ها را خودت کوفت کن مترسک . خانم بنده وقتی سرحال نیستند به من می‌فرمایند : مترسک! . کفچه مار! تو را خدا به من می‌آید ، کفچه مار . من هم کوفته‌ها را مثل آدم نخوردم که ، بدون اینکه آنها را بجوم ، درسته قورتشان ... لومباندم . آخر من همیشه خدا گرسنه‌ام . خانم من به من نهار نمی‌دهد . می‌فرمایند : چرا باید شکم مترسک را سیر کنم؟ نمی‌دانم این حرفها را از کجایشان در می‌آورند . مترسک... کفچه مار . چانه‌مان گرم شد ، چانه‌مان گرم شد ، و تا حدودی از موضوع بحثمان منحرف شدیم . اگرچه می‌دانم شما ترجیح

می دادید به یک رمانس ، یا به یک سمفونی ، یا به یک قطعه آوازی مثل چی؟ .. می لرزونی ... نه می لرزه ... هان... ریاضیات ، فیزیک ، شیمی، زیست ، سلفژ ، انگلیسی هم جدا از وظایفی که برشمردم ، تدریس این دروس هم با من است.

I am a teacher.

خانم بنده برای درس رقص و آواز پول جدا گانه می دهد ، هر چند که استاد رقص و آواز هم ... منم . آره ، استاد رقص و آواز هم منم. مدرسه موسیقی ما در این بن بست پنج سگی ، نمره سیزده است . شاید به خاطر همین نحس است عدد سیزده که شما فکر می کنید زندگی ما اینقدر فلاکت بار است . دخترهای خانم بنده در سیزده ماه به دنیا آمده اند . این منزل ما ، با عرض معذرت از لحن بیانم ، شبه پانسیون هم سیزده پنجره دارد. این خانم بنده ... این جا... اگر خواسته باشید ایشان را ملاقات کنید ، در هر روزی هر ساعتی ... این جا ... پای این دفتر فراش محترم است . پروگرام مدرسه را اگر خواسته باشید ایشان می فروشند و هست . سی تا ... بیست تا ... سیزده تا ... جای تأسف است . خانه شماره سیزده . من پیر شده ام . به یک فروشنده دوره گرد احمق مبدل شده ام. درست است که اینجا دارم سخنرانی می کنم و به ظاهر خوشحالم ، اما دلم می خواهد پرواز کنم ، بروم ، پشت کوه قاف . دلم می خواهد با تمام حنجره ام هوار بزنم . کسی را ندارم که درد دل کنم . می فرمایید که پس دختران چه؟ چه دخترانی . وقتی باهاشان حرف می زنم ، خنده تحویل می دهند . خانم بنده هفت دختر دارد ، نه ... شش تا ... نه ... آهان ... هفت تا . این بزرگترینشان ، آنا ، بیست و هفت ساله است . کوچکترینشان هفده ساله است . من احمق شده ام . به یک موجود رقت انگیز مبدل شده ام . اما شما در برابر خود یکی از خوشبخت ترین پدران را می بینید . باید این طور باشد و من جرأت گفتن غیر از این را ندارم . ای کاش می دانستید که سی و سه سال است که با زخم زندگی می کنم . سی و سه سال . بهترین سالهای عمرم . سی و سه سال بهترین سالهای عمرم . البته نه بهترین ، به طور کلی گفتم . بهترین سالها ... البته مرده شور همه سالها را ببرند . مثل اینکه خانم بنده تشریف نیاوردند ، من هرچه دلم خواست می توانم بگویم ... وقتی نگاهم می کند وحشت می کنم، می ترسم. علت اینکه دخترای خانم بنده شوهر نکردند:

1- خیلی با حیا هستند . با حیا

2- چشم هیچ مردی به آنها نیفتاده است .

می دانید چیه؟ خانم مهمانی نمی دهد از بس که خسیس و عصبی و غرغرو است ... کسی هم خانه ما نمی آید . قهرمان تام سیکرت ... این دخترهای خانم بنده را می توانید روزهای تعطیل یا اعیاد در منزل همین خالشان ، همین خاله که رماتیسم دارد و لباس زرد می پوشد با لکه های سیاه . آدم فکر می کند یک مشت سوسک روی تنش است . میز خاله پر از انواع خوراکی هاست . وقتی خانم بنده

هم آنجا نباشد آنقدر ، نه اون چیزی که شما می‌دانید . من مست می‌شوم. روحم شاد می‌شود. در همان لحظه یک غم غیر قابل وصفی به سراغم می‌آید که زبانم از گفتنش قاصر است . بی‌دریغ یاد ایام جوانی می‌افتم . دلم می‌خواهد بروم ، بروم ... کجا؟! ... مهم نیست کجا .

بروم ، فرار بکنم از دست این زندگی مبتذل که من را مبدل به یک دلکچ پیر و حقیر کرده است . فرار بکنم از دست این زنم . این بدخلق ، بدخلق ، بدخلق فرار بکنم . از دست آشپزخانه . این پولهای زنم ، توله سگ ، فرار بکنم ، بروم به اینجا ، ... کجاست؟! ... بیابان . بایستم ، زیر یک درخت ، مثل ، بگو ... مثل یک ستون... نه ... نه ... مثل یک مترسک ، بایستم. نگاه بکنم به ماه آرام و روشن که نمی‌دانم چه جوری آرام آرام از بالای سرم رد می‌شود . آه ... این را ... این پالتو را که سی و سه سال پیش توی همین با زنم عروسی کردم فراموش کنم . این پالتویی را که هر سال در انجمن خیریه بانوان می‌پوشم تا کنفرانس بدهم را پاره کنم . اه... توله سگ... بگویم بگیر... نه ... آره ... بگیر ... مال خودت . من اینم . این سوراخ پشت جلیقه که کهنه شده ، من اینم ، توله سگ ، مال خودت . من بالاتر از این حرفام . من زمانی دانشگاه می‌رفتم . دانشجو بودم . فرزانه ، اندیشمند ، ریلکس ، من الان هیچ چیز نمی‌خواهم . اینقدر ... نه ... زیاد است ، اینقدر آرامش ، اینم هست ، اینقدر آرامش ، اینقدر... ساعت چند است؟

مثلاً چنانچه مگسی را در درون مشمایی محبوس کنیم و نخ سیگار را ، مثل اینکه خانمم تشریف آورد ... آن پشت است . اگر ازتان پرسیدند که رفتار مترسک ، من ، چطور بود ، بفرمایید ... بگویید با توجه به این واقعیت که توتون حاوی سمی خطرناک و وحشت‌انگیز است که لحظه‌ای پیش مفصل صحبت کردم . انسان در هیچ شرایطی و به هیچ وجه نباید سیگار بکشد... ها؟ من به خودم اجازه می‌دهم که امیدوار باشم ، کنفرانس بنده در مضار توتون مورد توجه قرار گرفته باشد ... من والاترم ... این شعار فراموش نشود :

Sport for ever, Smoking never